

شیرین دختر مالدار

نگاهی به سی‌دی موسیقی محلی زنان هرات افغانستان

Afghanistan female musicians of herat

□ بصیر احمد حسین زاده



یکی دیگر از آهنگ‌های این اثر، چهاربیتی خوانی است. هرچند در شناسنامه این سی‌دی از این آهنگ به عنوان چهاربیتی خوانی سیاه‌موی جلالی نام برده شده است، ولی خواننده چهاربیتی‌های دیگری هم می‌خواند:

رخ زردی که من دارم کی داره؟

به دل زردی که من دارم کی داره؟

به لعنه می‌شوم از دوست و دشمن.

به دل صبری که من دارم که داره

□

تو را می‌بینم و دل زنده می‌شه

لبای خشک من پر خنده می‌شه

به من می‌گی که ترک از یار خو کن

چطور ترک کنم جان کنده می‌شه

□

سیاه‌موی آتش جان جلالی

سیاه‌موی هر دو مژگان جلالی

سیاه‌موی هر دو زلفت حلقه حلقه

شده و تجریر به موهای جلالی

□

هرات و میننه تا شهر اندخوی

بخارا و سمرقند تا به شاه جو

بگشتم تو بلوک چهارده ولایت

نمی‌ارزه به یک تار سیاه مو

□ صداف از موج دریا می‌زند سر
که لعل از سنگ خارا می‌زند سر
طلوع صبحدم روی سیاه‌موی
به برج آشکارا می‌زند سر...
در ولایتی، که به نظر نگارنده - از بهترین‌های

این اثر است - بدون موسیقی است و تنها آواز یک مادر در آن شنیده می‌شود که در پای گهواره فرزند خود، در حال خواندن لالایی برای اوست. خانم ویرینکا آن گونه که به من گفت، به طور بسیار طبیعی این آواز را در حدود سه دهه گذشته هر همان پای گهواره به ثبت رسانده است.

آلا می‌گم که آلا شی بره جو
که بروی به ملاتی، ننه جو
که بری تو که ملاشی، آلا جان
کلون شی از سرم واشی، بره جان
آلا می‌گم سحر شده، آلا جو
مرغ آمین خیر شده، بره جو
به پای گاز نادر جان، آلا جان
مادر خون جگر شده بره جان
علی دیدم علی در خواب دیدم
علی به کوچه محراب دیدم، بره جو
علی دیدم که بر دلدل سواره، بره جان
چو قنبر بر رکابش می‌دویم، عزیز جان

این سی‌دی گل عروس نام یکی دیگر از آهنگ‌های این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود. این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.

این سی‌دی گل عروس می‌تواند به عنوان یک اثر از این اثر است که به صورت نسبتاً شاد اجرا می‌شود.



پیک راستان



روایای صادقانه

تیمه‌های شب و یا ثلث‌الجبر آن بود که از خواب پریدم و شریک روزهای بی‌نوا می‌شود که سهمی آشکار - نه پنهان - در اداره زندگی دارد و دو گوش آماده برای شنیدن خزیمات من و تشویق‌های مکرر، حسنه از درس و کار روزانه در خواب سنگینی فرورفته بود با تکان‌های شدید و پیاپی بیدار کردم و گفتم: «فصلنامه - بخوابید خانم رسوله» - در ذری تعطیل می‌شود. و او که ناراحت از این خردس‌خوانی بی‌محل من شده بود، گفت: «خواب مرا حرام کردی که همین را بگیرم؟ مگر پیش از این مجلات دیگر در محاق تعطیلی فرورفته بودند که تو از تعطیلی این یکی ناراحتی؟ گذشته از این، تو از کجا به این نکته فخر رسیدی؟ و به دنبال آن نگاه عاقل‌اندر سقیه‌ی به من انداخت و بدون این که منتظر جواب من باشد، غلظت زدی و پلک‌ها را برهم گذاشت.

من یقین داشتم که به این زودی به خواب نمی‌روم و ضخیم به گوشش می‌رسد، در همان حال، گفتم: «داستان در ذری با دیگر مجلات صفتار با شاه فرقی دارد. من تا حال به هیچ مجله دیگری خاطر و تسکین نرفتم. اما، مگر به مجله در ذری، و برش را به تو هم دادم. گفتم که از این طریق و با چاپ عکس در مجله، آدم‌مهم و معروف می‌شوم و همه در فرادی نشر می‌شناسندم و برای تو هم خوب است که زن آدم‌سز شامی باشی. اما این که از کجا فهمیدم تعطیل می‌شود، خوابی است که همین الان دیدم. جلسه‌ای بود که محسن سعیدی نیز در آن شرکت داشت. وارد سالن که شدم، کاظمی و حمزه و خادری و تقی و احدی و بلخی و سید اسحاق شجاعی... نیز وارد شدند. وقت آن بود که جلسه آغاز شود و با شعر خوانی قنبر نایب جلسه رسمی شد. همه به نوبت می‌رفتند شعر و

خاطره و متن‌های ادبی ارائه می‌دادند و سید ابوطالب مجری جلسه بود، تا این که نوبت به من رسید تا پشت جایگاه قرار بگیرم و چند برگ از خاطرات روزانه‌ام را بخوانم. اما مجری گفت: قبل از آقای (نام‌بنده را گرفت) به خاطرات خانم بتول مرادی گوش می‌دهیم. و این خانم همان خانمی بود که در آخرین لحظات وارد سالن شد و تا حال او را ندیده بودم. برخلاف خانم رسولی و حسن‌زاده و دیگران. بعد از خاطره خوانی ایشان، ظهر شد و وقت آن رسیده بود که به صرف نهار و نماز پرداخته شود. اما من دلم شکست که خوب مرد حسابی ا به چه دلخوشی آن‌ها را به حد و اندازه یک خانم هم قبول نداشتند همان‌جا نفرین کردم که هر کاری که مظفری متولی‌اش است، آتش بگیرد و از خواب بیدار شدم. اینک یاد می‌آید که آقای مظفری مسئول در ذری هم هست. از طرفی من مستجاب‌الدعوه می‌باشم و خواب و بیداری هم ندارم. می‌دانم که آب خوش از گلولی این مجله پایین نخواهد رفت، نفهمیدم که او - مادر بچه - قسمت‌های آخر صحنه را شنید یا نه. من نیز خوابم آمده بود و سر به بالش گذاشتم...

بعد از مدت‌ها انتظار، در همایش بزرگداشت استاد فرزانه علی‌رضوی غزنوی، یک شماره از در ذری به دستم رسید و در مقدمه، سید ابوطالب او فغان‌سرا داده بود و تهدید به تعطیلی کرده بود. بی‌درنگ به یاد خوابم افتادم. مجله را ورق زدم و به قسمت خاطرات رسیدم. یلی، همان خانم عینکی - بتول مرادی - را که در خواب آمده بود دیدم که بر گه‌های خاطراتش به قول معروف به زیور چاپ آراسته شده و از خاطرات من خبری نیست. بدین طریق روایای صادقانه‌ام تعبیر شد و انتظار یک ساله...
وقتی به خانه برگشتم و مجله را به دست او

دادم، او هم توری کرد و در آخر گفت: از اول هم می‌دانستم تو در این جا لیاقت چاپ شدن نداری، منتظرش همان خاطرات بود.

□ محمد زاهدی (صابری)
م - ۱۳۸۰



سردبیر محترم نشوید در ذری، جناب آقای مظفری و همکاران محترم!

وقتی آخرین شماره در ذری را که در واقع خداحافظی در ذری با جامعه ادبیات افغانستان بود خواندم، دلم بدجوری گرفت. نمی‌دانم چرا حس کردم چیزی از من جدا می‌شود و یا از دست می‌دهم. هرچه‌ساده‌تر و بی‌ریایی بچه‌های در ذری را لایه‌لای نوشتن‌هایشان می‌خواندم، اندوهم بیشتر و تألم عیب‌تر می‌شد. در ذری هرچه که بود، مثل یک صدف بود، مثل یک پل بود که جامعه ادب افغانستان را میان خودش جمع کرده بود و با وصل نموده بود. این مسأله را فکر کنم بچه‌های دور از اجتماعات هوطنان افغانی بیشتر درک کنند.

آن‌ها کنار هم هستند و شاید هر روز یا هر هفته همدیگر را ببینند و از کم کیف اوضاع ادبی یا وطنی یا خبری بشوند. ولی ما و خیلی از افراد دیگر که دور از مشهد هستیم، با آمدن هر در ذری و با ورق زدن هر برگ آن، صفا و بوی خاک پر از باروت افغانستان را حس می‌کنیم.
یک بار از اول تا آخرش را ورق می‌زدم و بعد می‌رفتم سر عنوان و نویسندگانش، بعد شروع به خواندن می‌کردم. وقتی هم مجله به خاطر نبود



شماره ۱۹۲



شماره ۱۹۳

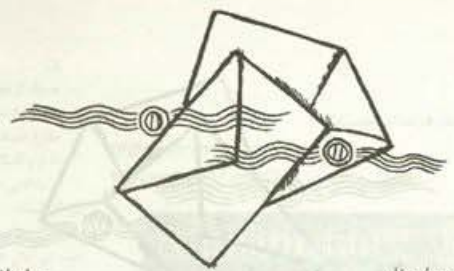
پشتوانه کافی و غواصی دیگر، رفت و عده‌ای مثل ما را تنها گذاشت، چقدر در ذهن نشستم و طرح ریختم و کاش کاش کردم، مثلاً کاش یک عالم پول داشتم و بدون این که آن‌ها بفهمند از کجاست، برایشان می‌فرستادم، حتی از ناراحتی سر تکان می‌دادم که چقدر بر عکس شده، جاهایی هست که از زور پول و ادارمان می‌کنند باید نشریه بدهد بیرون و یک جاهای دیگر هم هست که باید نشریه ندهند بیرون چون از زور و تلباری پول خبری نیست.

... در حال وقتی شنیدم دوباره برو بچه‌های در در دور هم جمع شده‌اند و در حال انتشار نشریه‌ای دیگر هستند خدا می‌داند چقدر خوشحال شدم، جس کرم چیزی را از راه گلوبم پر از شده‌ام، صمیمانه به تک تک دست اندرکاران آن و دلسوزان ادبیات افغانستان خسته نباشید می‌گویم، الان که دارم این مطور را می‌نویسم، با خودم می‌گویم نکند دوباره آن‌ها بعد از چند شماره به خاطر کم‌بضاعتی بسته شود، تنها راهش فکر می‌کنم همین همکاری ما غربت نشین‌ها باشد و خود دست اندرکاران این نشریه جدید، این که ما حتماً نشریه را بخیریم و این که دست اندرکاران نشریه، کمتر این نشریه، ماهانه‌ها هر چه که هست را به این و آن هدیه بدهند و یا مفتکی بفرستند و ما هم در هر مقام و شخصیتی که هستیم، این فرهنگ را در خودمان راه بدهیم که برای آن باز گرفت و بلند کردن حامیان ادب و قلم افغانستان، در طور که می‌توانیم، حتی اگر شده فقط و فقط با خرید آن نشریه، خلائی نمی‌خواهد کمک مالی هم بکنیم - یاری کنیم، نه این که چون فلائی هستم و چون فلائی و بهمان کتاب را نوشتم و کار را کرده‌ام، منتظر بنامم تا برآیم بفرستند، تنها راه کمک به نظر من مشترک شدن است، حال می‌خواهد این نشریه باشد یا نشریه‌ای دیگر.

به امید پاینده ماندن کافله‌های ادبیات و قلم‌های ادب.

یا احترام و سیاست.

اصفهان - بتول سید حیدری



یا سلام به دوستان در دری

توفیق دیدار با هیچ یک از شما عزیزان حاصل نیامده است، ولی تک تک شما را تا حدی شناختم و از آثار ارزشمندتان تا حدی استفاده کرده‌ام، این استفاده تا حد زیادی مدیون معرفی پیر و مرادمان استاد رضوی بیدم، بود و اگر احیاناً تا به حال تشنیده باشید، خیر رحمتش را به سوی پروردگار بدین وسیله به آگاهی می‌رسانم.

حامد رضوی - ۲۸ دسامبر ۲۰۰۱ امریکا

بودارن بر تلاش ابوطالب مظفری، علی پیام، نادر احمدی، کاظم کاظمی، جواد خاوری و بقیه دوستان فرهنگی سلام!

موفقیت بیشتر شما افتخار گران قیمتی است ما را، از این که برایشان نامه می‌نویسم، بسی خوشحالم، چندی است با شریف سعیدی در تماس که شماره صندوقتان را از ایشان گرفتم، گرچه می‌توانستم زودتر از این برایشان چیزی میزیر ارسال کنم، اما وضعیت سرددم باعث گسست اکثر برنامه‌ها و تصمیم‌ها شده است، از تاریخ ۲۰۰۲/۱۷/۵ تا ۲۰۰۲/۰۵/۲۰ نمایشگاهی به نام «وقتی لیخند را بر لیانت تیربارن می‌کنند» داشتم که ارسال گزارش آن و عدم ارتباط طویل‌مدت، باعث تحرک در فرستادن این خط و شعر شد. نمایشگاه را در شهر لدفربو یونان در حالی برگزار کردم که از امکانات ناچیزی برخوردار بودیم، در حقیقت آنچه که به نمایش گذاشتم از یک سال قبل به جمع اوری اش اقدام کرده بودیم. نمایشگاه کوچک بود اما جذاب، چه از زاویه محتوا و چه از زاویه ذکوری و فوری، این برنامه که خصوصاً مورد توجه نشر فرهنگی یونان واقع شد - ما را بر آن داشت تا در قدم‌های بعد این کار را در آنتو مرکز یونان و بقیه شهرهای بزرگ تدارک ببینیم. نمایشگاه با اقدام من حقیر برنامه‌ریزی شد و با همکاری یکی از دوستان فرهنگی (شاه مبارک) و تعدادی از فرهنگیان یونان فعالیتش را ادامه دادیم و در شب اول برنامه‌های موسیقی و شعر هم داشتیم که با اجرای آهنگ‌های مختلف افغانی که همه سال‌ها کف می‌زدند پایان یافت. در جلسه از اشعار خوانده شده می‌نهایت استقبال شد. نمایشگاه، نزدیک به ۶۰۰ تن عکس در سائزهای مختلف و ۲۶ اثر هنری خط که اشعار شاعران معاصر کشور همراه با ترجمه یونانی آن بود، به نمایش گذاشته شده بود، برای یونانی‌ها تعجب‌آور بود. اگر گزارش مورد تأییدتان فرار گرفت، با باز نویسی خودتان می‌توانید به چاپ دهید، ما چند



تلاش ادب

تا عکس را نیز خسیمه کردیم. اشعار در خدمت‌تان است، اگر وضعیت قبولی ام مشخص شد، ارتباط را مستحکم خواهیم نمود، اگر توانستید شماره‌های بعدی در دری یا خط سوم را برآیم ارسال نمایید. آخرین شماره که دیده‌ام، ۹ و ۱۰ است.

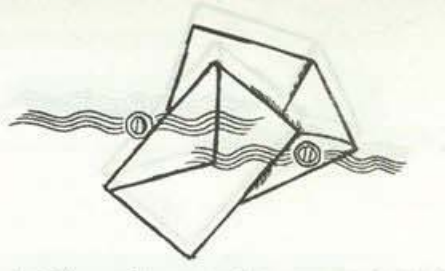
داود وحید کیمی
یونان - ۲۲/۵/۲۰۰۲



بودارن نهایت عزیزم محترم جناب سید ابوطالب مظفری، محترم جناب علی پیام، محترم جناب جواد خاوری و محترم جناب سید نادر احمدی و تمامی امالی قلم و کاغذ و فرهنگ در حول و حوش در دری اعم از ذکور و اناث.

سلام‌ها و احترامات خود را خدمت با سعادت‌تان ابراز داشته از خداوند بزرگ برایشان توفیق و سلامتی آرزو دارم.

عزیزانم! چند روزی شده که زندگی را در اروپا



تجربه می‌کنم. شاید جالب باشد که برایشان از این‌جا بنویسم، شهری که مرا در آن اقامت داده‌اند، راه مستحکم خواهیم نمود، اگر توانستید شماره‌های بعدی در دری یا خط سوم را برآیم ارسال نمایید. آخرین شماره که دیده‌ام، ۹ و ۱۰ است.

نمی‌دانم، ولی بازده فامیل از افغانی‌ها در این شهر می‌رسانید، بحث‌های فرهنگی و مصاحبه‌های‌تان را از طریق رادیوهای می‌شنوم، عکس‌های نمایشگاه و از وضعیت بحرانی گذشته و حال وطن سخن می‌گفت، خصوصاً از خرابی، قتل عام و کشت و کشتار و جنایت و بعضاً از آثارهای یانسانی، متأسفانه عکس‌هایی که ویزه سالن بودند به خاطر ناشیگری عکاس سیاه برآمدند که ما دو تا عکس را که توسط کامرویزه استیج افغانا گرفته شده بود برایشان ارسال کردیم.

بعد از آمدن ما، یک روز ما را به هلنسکی بردند، من جمله از کتابخانه آن شهر بازدید نمودیم، کتابخانه نسبتاً بزرگ و مجهزی بود که

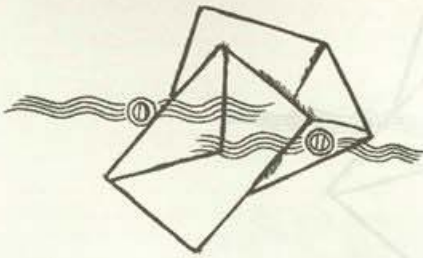
جایی گپ ندارد، دو قفسه آن مخصوص کتاب‌های فارسی بود که چندین کتاب از بزرگان شعر را در آن‌جا دیدیم از جمله مثنوی مولانا را. بقیه تقریباً کتابهای ترجمه شده در موضوعات مختلف در آن‌جا دیده می‌شد.

نزد بعضی افراد مطلع و هموطن که تا به حال من کمتر آن‌ها را دیده‌ام و اسم جمله‌های در دری و سراج را شنیده بودند، تا به حال ندیده بودند ذکر به میان آمد، اگر بتوانید به نشر در دری ادامه دهید، باعث افتخار خواهد بود، البته مشکلات قابل درک است، ولی نکته‌ای که من می‌توانم بگویم این است: برای ادامه کار تا هیچ‌گونه انتظار از افرادی که به این‌جا آمده‌اند نداشته باشید که مشکل خواهد بود ادامه کار شما را از جنبه اقتصادی تضمین نمایند، شاید دوستان دیگری که به این‌جاها آمده‌اند، به صورت مستقیم و یا غیرمستقیم گفته باشند، فعلاً من این طور فکر می‌کنم شاید هم... ولی اگر نظم و ارتباطات دایر گردد، مشکل احتمالاً حل گردد.

بهر صورت، کسی که وضعیت زندگی‌اش در وطن تأمین شود، آن‌جا برایش بهتر خواهد بود، این‌جا برای درس خواندن و دوره‌های تخصصی را گذراندن، دیگر جای حرف نیست که چقدر عالی می‌باشد، اما خود من چرا برای این‌جا گفته باشم؟ کتبخ دنیا تنگ نیست، پای فقر لنگ نیست، دوستان عزیزم! مقداری برآکنده گوین نمودم، این چند سطر کاغذ را سیاه نمودم برای عرض ارادت و احترام خاصی که به شما عزیزان دارم تقدیم نمودم، آرزو دارم که از جمله در دری و سایر نشریات... ما را بهره‌مند سازید. در صورت رسیدن یک نشریه و کتاب تعدادی زیادی از آن بهره‌مند می‌گردند، برای دیگر موفقیت و بهروزی‌تان را آرزو نمودم هستم.

با تقدیم احترام، برادر شما،

نی قانع زاده، فلاند



من درک می کنم که مشکل عمده تشریه مشکل مالی است. به خدا من نمی دانم چه کار باید کرد. ولی می دانم که خدا بخشنده و مهربان است. باری به امید این که در دری در مسیر زندگی اش به صحت و سلامت از روی موانع و مشکلات بگذرد و آب حیاتش همچنان جریان داشته باشد و به یک یاغ بزرگ برسد و هر یک از اعضای آن درخت تمرینش شوند. در آن یاغ بزرگ حق یازان، خدا، نگهدارن.

سلمان حسینی



خدمت استاد و دوست بزرگوارم جناب آقای مظفری اسلام علیکم!

نمی دانم اولین نامه را پس از سال ها دوری و بی ارتباطی با یاد زمانی آغاز کنم که هر هفته با تمام شوق و علاقه و اشتیاقی که بود، می آمدم در منزل شما تا خطوظی را که در طول یک هفته سیاه کرده بودیم برای یکدیگر بخوانیم! یا این که با یاد روزی آغاز کنم که در شیب دروازه های سلول و اتاق های مجرد و عمومی با روزی ۱/۵ ساعت هواخوری می گذرانیدم و بعد از مدت ها یک روز روزنامه قدس به دستم رسید که باز شما بودید در آن می درختیدید و از همه آبیات شعرتان در آن صفحه این بیت بر دلم نشست! بس که خواب سنگ و آهن دیده ام.

اینک از آینه هم ترسیده ام
داین شکایتنامه سخته، شما چنان بر دلم نشست و خستگی سلول را از جانم دور کرده که گویای گرفتگی و با اشتیاق تمام آن بیت را در زیر گل آن با تارهای سفید در زمینه سیاه دوختم و دوختم تا روزهایم سپری شد! حال و هوای بدی بود! مفهوم زندگی و جلوه دنیا را برابم درگون کرده بود. ظلم و ستم و بیداری را که با تمام وجود لمس کرده بودم و دردهایی که به قول صادق هدایت انسان را مثل خورم از درون می خورد و متلاشی

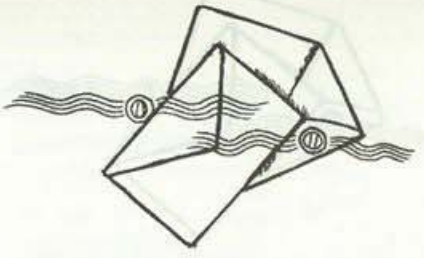
می کند و انسان قادر به بیان نیست از دیگر سوی چنان بر ذهن و وجود سایه سیاهی افکنده بود که جز سیاهی هیچ چیز نمی دیدم! این فضا ادامه داشت و ادامه داشت تا این که در یک روز تاستانی در حالی که آفتاب گرم قدمه وجوده انسان را آزار می داد و من دست شکسته ام آویزان بر گردنم بود، این فضا را شکاندا! از صد قدمی خانه ام بود که می رفتم و سربازی با باطوم آهنی (همه جا چوبی دارند ولی آن روز به دستش آهنی بود) از پی ام دو آن دوام می آمد. از من تقاضای کارت سبز داشت و من نداشتم و بقیه را خود خوانده ای ا عرض از این همه برگویی این بود که در آن باز دریافتم مطلوبیت انسان را!

فضای سیاه قبلی با سیاهی ای دیگر شکست! آنجا وقتی جنازه یک انسان را در میان پتوی پر چرک می بردیم که به نگهداری تحویل دهم کسی یا صدایی شاید به من گفت: «پونس بین! این است سرنوشت هموطنان تو! عهدی آرام بسته شد آنجا میان پونس دست شکسته و جنازه بی روح که می رفت تا طعمه... شود!

و این بود که پس از آمدنم از افغانستان هر آنچه از من برمی آمد می آن که کسی کمک کند و یاری ام دهد، تا بدانجا انجامش دادم که جزوای شده به نام «روزهای سرب».

و بعد از آن هم تلاش کردم مثل آن روزها که در خانه شما می آمدم ولی این بار در خانه دلم بر روی صفحات کاغذی می آن که محافظی داشته باشد سطرهایی را سیاه کرده است تا باشد خدا چه خواهد! یا زیاد نویسی وقتتان را گرفتیم، مورا خواهید بخشید. اگر جایی مکانی و موقعیتی را سراغ داشتید که در آنجا می شد کار فرهنگی کرد و از این ناچیز کاری ساخته بود، دریغ نفرمایید. با همه قناعت و حسبری که تاکنون داشته ام، اگر چرخ نیم بند زندگی آرام هم بچرخد قبول است! پیش از این وقت شما را نمی گویم. از خدای سبحان آرزوی توفیق خدمت و نشر آثار بزرگ را برایشان خواهانم. کهنه شاگردان،

پونس حبیبی - ۸۱۳۱۳۷



فعلت عام یگانگی، رسانه های گروهی را تحت شعاع قرار داد. در همین گیرودارها حادثه هولناک یازده سپتامبر به وقوع پیوست. جهان متوجه وحشت تروریسم بین المللی گردید. گمان می رفت این حادثه گره گشای درد، رنج و مصیبت مردمی باشد که در طی پنج سال اخیر سخت دچار مشکلات اقتصادی و کمبود فرهنگی - به خصوص به خانه نشاندن نصف پیکر از جامعه در این دنیای متدن و عصر کامپیوتر و اینترنت - بودند. عملیات شروع شد. القاعده و طالبان، این منادان قرن حجر متواری گردیدند. شهرهای مزار شریف، کابل و هرات و... یکی پیش از دیگری آزاد گردیدند. جلسه بن دایر گردید. در جهان چشم ها به تلویزیون، در افغانستان گوش ها به رادیو بود. تیرهای روزنامه ها و هفته نامه ها جنگ یا بازسازی و قول مساعدت هفتده میلیارد دالر همه دهه گوش ها را کر نمود. بالاخره حکومت موقت به سرپرستی محترم حامد کرزی دایر شد و شروع به کار نمود.

دولت جدید دوباره شروع به فعالیت نمود. وزیر محترم پلان برای بازسازی تقاضای بیش از ده میلیارد دالر را نمود. جلسه توکیو دایر گردید. از وعده های ملل جهان، در جلسه توکیو تقریباً پنج میلیارد دالر برای بازسازی افغانستان اختصاص گرفت.

ولی یک بار دیگر میله های تنگ به صدا آمد در مزار، قندوز، هرات، قندهار، گردیز و ارزگان. بلاخره با قتل وزیر هوانوردی محترم دکتر عبدالرحمن امیدا از بین رفت. دیگر مردم باز هم احساس خطر، دزدی و غارت را نمودند. موزهای گرمه پاسدار صلح، روزها یکی پشت دیگری مشغول وظیفه، ولی شبها دزدان حاکم، در منطقه به گمان از ترس القاعده که وجود یوزکی در کابل ندارد، پاسداران صلح شبها مشغول نگهداری خوشبخت هستند. وضع فعلی خوش آیند نیست. خواهند به داد این مردم برسد. امیدوارم از نوشته های چنل و پتل من خسته نشده باشید. تنها نانوشت خود را مرور می کنم و هرچه بیشتر

به تمامی مسؤولین و دست اندرکاران قصفنامه در دری اسلام علیکم!

امیدوارم همیشه در پناه خداوند بوده و باشید. خدمت شما دوستان عرض شود این که یک نسخه از فصلنامه شماره ۱۳ در دری برای اولین بار توسط دوستم که به تازگی ها آشنا شدیم عبدالواحد رفیعی بعد یک حقیقت فرهنگی و اجتماعی در دسترس قرار گرفت. مضامین دلچسب و خواندنی دور از سیاست بازی های بی پایه و اساس آن مرا وادار نمود تا هم درددل نمایم و هم درخواستی شماره های گذشته این فصلنامه را اگر قابل اجرا باشد نمایم. نمی دانم حالا قابل اجرا است یا خیر. قابل یادآوری است و شما هم می دانید فقر اقتصادی و فرهنگی دامنگیر مردم مظلوم و محروم افغانستان می باشد. دوستان من آقای مظفری و رفیعی می دانند زیرا اگر تمام افغانستان را ندیده اند لااقل کابل ویران شده را از نزدیک مشاهده نموده و با مردم آن آشنا گردیدند. اما در دل، خزان ۱۳۷۵ در کابل حکومتی روی کار آمد که همه می گفتند تنها حکومت آرام و صلح طلب برخاسته از بین مردم است. درست یک سال از این حکومت نوپای نگذشته بود که نقابها از چهره ها برداشته شد. حتی انتقامجویی شروع گردید. اولین انتقام از مردم مظلوم هزاره بود، ملت محکوم در تاریخ. در دایکتدی انتقامجویی ها ادامه داشت که مردم هزاره مزار شریف به قتل عام رسیدند و عیدالمنان نیازی در مسجد جامع مزار شریف خطاب به مردم گفت: «هزاره یا دوباره مسلمان شود، یا باج بدهد، یا اخراج شود». من می گویم: «آفرین ای عبدالرحمان فانی... مزار هم درمش به قتل رسیدند و نوبت به شمالی رسید همه زندگانی مردم شمالی به بغما رفت. در شمالی خشونت ادامه داشت. ناگاهان

آدرسی که آورنده نامه برای شما می دهد ارسال به دارید. ممنون خواهیم شد. موفق و پیروز باشید. عبدالحمید حمید، کابل



اهالی دردمند در دری یا اعضای «مرکز فرهنگی دیوانگان» سلام!

با در دری از همان شماره اول مانوس شدم. هر چند در آن هنگام هر مطلبی راجع به ادبیات و شعر برابم جذاب و قابل توجه بود، اما اضافه در دری در این میان چیز دیگری بود، ولی کم کم به موازات فاصله گرفتن از شعر - که دلایل آن را نیز خواهم نوشت - از دری نیز بی خبر ماندم تا این که چندی قبل، در برگشت از اصفهان و قم به طرف تهران، یکی از دوستان در قم به من گفت که یک جلد کتاب با آخرین شماره در دری (شماره ۱۳) مال یکی از دوستان تهرانی جامانده و اگر ممکن است آن ها را نیز به تهران ببر و من در جواب گفتم از بردن چیز دیگری معذورم. در دری را خواهم برد. گرچه او با این شرط مخالفت کرد ولی به هر نحوی که شده در دری را همراه خودم به تهران آوردم و بیدرتنگ رفته سراغ «خوش طایفه ام» هر چه هست.

قیلاً احساس می کردم که اهالی در دری مثلاً از آسمان به زمین فرود آمده، چه کبکبه و دبدبه ای خواهند داشت و... به نحوی که حتی وقتی یکی از روزها آقای مظفری را در قم دیده بودم، از ترس ابهت ایشان نتوانسته بودم به او سلام کنم چدرسد به این که به ایشان بگویم. من از دور با شما آشنایی دارم و شعراهای شما را می خوانم و خود نیز گاهی شعر می گویم و... به هر صورت شاید برای این که جس و گمانم را با واقعتها نسجم، به خواندن زندگی نامه اعضای هیات تحریریه شروع کردم، اما هرچه زندگنامه ها را می خواندم احساس می کردم که نکتهایی از زندگنامه نانوشت خود را مرور می کنم و هرچه بیشتر





می خواندم، مشترکات بیشتری می یافتم؛ گرچه همانند بنگل مرادی متولد ۱۳۶۰ در مشهد نبوده و متولد ۱۳۵۳ در غزنی هستم، اما مثل او یکنی هستم و دیگر این که... عینک هم می زنم...

گرچه همانند کاظم کاظمی پدر و پدربزرگم بازرگان و شاعر نبوده و از لحاظ اقتصادی و اجتماعی یک خانواده متوسط شهری به حساب نمی آید، ولی مثل او در کودکی هایلیم سیری کمرو و خجالتی و میزری بودم و بسیار اهل مطالعه.

گرچه همانند علی پیام نعتاری و یا به اصطلاح آخرین عصای دست پیری والدینم نبوده‌ام، اما همانند او در خانواده فرهنگی و باسواد یا به دنیا گذاشته بودم. پدرم و یکی از عموهایم معلم اند و عموی دیگرم با شروع انقلاب مجبور به ترک تحصیل از صنف یازدهم شده‌است، و نیز همانند او خانواده‌ام تصمیم گرفتند تا درس بخوانم و شیخ شوم و از همان ابتدای امر شیخ خطاب می کردند و بدین ترتیب یک شخصیت ساختگی برپا دادند و هم‌شاه همراه پدرم به مجالس و محافل می‌رفتم. احساس تشخیص می‌کردم و با بچه‌ها بازی نمی‌کردم و هم در مرحله‌ای از زندگی علاقه شدیدی به نوشتن پیدا کردم و این علاقه به نوشتن می‌خود در جانم رخنه کرد و سپس عادت شده. آن زمان از خط نوشتن کیفی می‌کردم، اما اینکه در پی چه بودم، معلوم بود که چیز خاصی در ذهن نداشتم. ساعت‌های متوالی می‌نوشتم، لذت می‌بردم و احساس خستگی نمی‌کردم. از هر چیز می‌نوشتم؛ دعا و سلام، اشعار حافظ و... این بیرون ناگسستی با نوشتن، مرا هیچ‌وقت خوشنویس و خطاط ساخت و بالاخره در شعر تجلی پیدا کرد. بدین ترتیب بیش از درس و مطالعه دلم رفته روی نوشتن.

گرچه همانند ابوطالب مظفری توانستم در هفت سالگی به مکتب سرکاری بروم چون انقلاب این فرصت‌ها را از ما گرفته بود - اما مثل او از



بازی‌های معمول بچه‌ها در زمان بچگی ام شیخی بازی و توشله بازی بود که من در آن‌ها نه چندان مهارت داشتم و نه چندان شوق. وقتی که مجبور بودم در سال ۱۳۶۸ قره باغ را به مقصد ایران ترک کنم، از کنار هر سنگ و چوب که می‌گذشتم، از هر جوی جری که می‌پریدم، کسی در گوشم می‌خواند؛ پسرا به اینها خوب نگاه کن، شاید دیگر هیچگاه باز نبینی شان. نیز همانند او گاهی متوجه می‌شدم که در کتابخانه کتاب درسی را کناری گذاشته‌ام و فروغ فرخزاد و سهراب سپهری می‌خوانم.

گرچه همانند نادر احدی در کوچکی علاقه چندان به غولبله (تیرکمان) نداشتم و حتی آن یک مرتبه‌ای که پرندهای را زخمی کردم چنان بغضی گلویم را می‌فشرد که نزدیک بود خدام کند، اما مثل احدی یا این که سقم به مراح الاروح رسیده بودم، چیزی از نوشته‌های پر کج‌پویج این کتاب نمی‌فهمیدم و اصلاً نمی‌فهمیدم برای چه باید این‌ها را خواند و فایده‌شان چیست و هم تاکنون سیزده سال است که مادرم را ندیده‌ام و شاید این فراموشی نیز به پانزده سال بکشد و مادر من نیز - اگر دیداری حاصل شد - مرا نشناسد.

گرچه همانند شریف سعیدی تاکنون با خانگی ازدواج نکرده‌ام چه رسد به این که لیسانس باشد - و مسلماً دختری مثل هدا نیز ندارم، اما مثل سعیدی روزگاری که خط پشت لب من سبز شده بود عشق به شکل فرشته ابدی در قالب دخترکی همیشه آتش بر دامن زندگی ام انداخت و تا همیشه سیاه شکست را به جان و دلم باقی گذاشت و شاید همین امر باعث شد که شعر را به عنوان هدمم رازها و حرف‌های نهان و آشکار خود یافته و او آشنا شوم.

گرچه همانند حمزه واعظی هیچ‌گاه رسماً در جرگه طلاب حساب نشده و شهریه نگرفته‌ام، اما مثل او در دوران راهنمایی و دبیرستان به نوشتن عشق عجیبی پیدا کرده بودم و رنگ‌انشا برآیم جشن بود و نیز مثل او دوره دانشگاه را با سختی و فقر



جان فرسایی در حال تمام کردن هستم و گاهی شده است که چندین درس را به خاطر نداشتن کرایه ماشین غیبت کرده‌ام. مثل واعظی بارها و بارها و پنهان، مرا ادا کرده که هم برای قبولی در کنکور و هم جهت رفع اتهام خلّی مدنی از شعر دست بکشم. و با خود چنین فیصله کردم که پس از ورود به دانشگاه، در صورت تمایل دوباره به شعر می‌پردازم اما وقتی وارد رشته مهندسی زراعت و اصلاح نباتات دانشگاه تهران شدم، در این خیرت فروزتم که آیا برای گرسنگی‌های مردم شعر بگویم یا گندم بکارم؟ و تا هنوز نیز در این خیرت مانده‌ام.

گمان می‌کنم که شعر به خاطر آن بی‌حرمتی و فاصله‌گیری از من فیر کرده و اکنون سال‌هاست که سراغ مرا نگرفته است. اما از اواخر سال ۸۰ در جمع کانون ادبی دانشکده مهندسی شرکت می‌کنم و برایشان شعرهای قبلی ام را می‌خوانم و اکنون مدتی است که بازم احساس می‌کنم شعر با من مهربان‌تر شده است ولی نمی‌دانم که آیا روزی دوباره با هم آشتی خواهیم کرد یا نه.

نمی‌دانم برای چه، اما تصمیم گرفتم مجموعه‌ای از شعرهایم را برایتان فرستم تا اگر لیاقت داشت و اگر در دری چاپ شد، در صفحات آن که یادگار باقی بماند، در ضمن یک قطعه عکس را نیز ضمیمه نامه برایتان می‌فرستم تا اگر صاحب آن روزی سراغ دفتر مجله در دری را گرفت و به آن جاسید، برای اعضای هیأت تحریریه خیلی بیگانه نباشد. راستی تا بادم نرفته برایتان بگویم که تاکنون یکی دوبار وقتی شنیده‌ام قرار است از طرف دانشکده اردوی مشهد برویم دفتر خوشحال شده‌ام که اهالی در دری را ملاقات خواهیم کرد، اما متأسفانه هر بار این اردوهای مشهد به نحوی منتفی شده و داغ دیدار و آشنایی با اهالی دری در دری را بر دلم گذاشت. امیدوارم به صورت روزی به این آرزویم برسم. البته ناگفته نماند که نشانی شما را هم ندارم و نامه هم نیست که به صندوق پستی شما بیایم. لذا برای این مشکل یک یاد بیل فلافکری کرد.



می‌کرد در تضاد بود. علاوه بر این، شعر و شاعری مرا به جنون کشانده بود و در میان دوستان معروف شده بودم به «خل» و سرانجام فشارهای متعدد پیدا و پنهان، مرا ادا کرده که هم برای قبولی در کنکور و هم جهت رفع اتهام خلّی مدنی از شعر دست بکشم. و با خود چنین فیصله کردم که پس از ورود به دانشگاه، در صورت تمایل دوباره به شعر می‌پردازم اما وقتی وارد رشته مهندسی زراعت و اصلاح نباتات دانشگاه تهران شدم، در این خیرت فروزتم که آیا برای گرسنگی‌های مردم شعر بگویم یا گندم بکارم؟ و تا هنوز نیز در این خیرت مانده‌ام.

گمان می‌کنم که شعر به خاطر آن بی‌حرمتی و فاصله‌گیری از من فیر کرده و اکنون سال‌هاست که سراغ مرا نگرفته است. اما از اواخر سال ۸۰ در جمع کانون ادبی دانشکده مهندسی شرکت می‌کنم و برایشان شعرهای قبلی ام را می‌خوانم و اکنون مدتی است که بازم احساس می‌کنم شعر با من مهربان‌تر شده است ولی نمی‌دانم که آیا روزی دوباره با هم آشتی خواهیم کرد یا نه.

نمی‌دانم برای چه، اما تصمیم گرفتم مجموعه‌ای از شعرهایم را برایتان فرستم تا اگر لیاقت داشت و اگر در دری چاپ شد، در صفحات آن که یادگار باقی بماند، در ضمن یک قطعه عکس را نیز ضمیمه نامه برایتان می‌فرستم تا اگر صاحب آن روزی سراغ دفتر مجله در دری را گرفت و به آن جاسید، برای اعضای هیأت تحریریه خیلی بیگانه نباشد. راستی تا بادم نرفته برایتان بگویم که تاکنون یکی دوبار وقتی شنیده‌ام قرار است از طرف دانشکده اردوی مشهد برویم دفتر خوشحال شده‌ام که اهالی در دری را ملاقات خواهیم کرد، اما متأسفانه هر بار این اردوهای مشهد به نحوی منتفی شده و داغ دیدار و آشنایی با اهالی دری در دری را بر دلم گذاشت. امیدوارم به صورت روزی به این آرزویم برسم. البته ناگفته نماند که نشانی شما را هم ندارم و نامه هم نیست که به صندوق پستی شما بیایم. لذا برای این مشکل یک یاد بیل فلافکری کرد.

متأسفانه شماره سیزدهم، «فلاس نامه» نیز بود و صدای نفس نفس زدن از آن به گوش می‌رسید و متأسفانه آن که مشکل اصلی اقتصادی است، همان چیزی که خود ما نیز تا خرخره گرفتار آنیم و لذا کار چندان از دستمان ساخته نیست. بد نگفته‌اند که «کل اگر طیب بودی سر خود درآ نمودی»، گرچه که تهران شهر پولدارها و کیف دوزها و خیاط‌ها و... است و چندان علاقه‌مندی به ادبیات ندارند، اما گمان کنم با آن همه بتوانم هر باز سه، چهار مجلد در دری را به نحوی به فروش رسانم. لذا اگر مناسب دانستید، می‌توانید آن را برآیم فرستید. البته اکنون که به تعطیلات تابستان نزدیک می‌شویم و در طول تعطیلات هم بنده در اصفهان خواهم بود. پس از پایان تعطیلات نیز تا یک ترم درس بنده باقی است و از آن پس با فراغت از دوره کارشناسی نمی‌دانم چه سرنوشتی در انتظارم خواهد بود و آیا در این مدت کوتاه شماره جدیدی از دری چاپ خواهد شد و آیا من برای دری کاری خواهم توانست؟

به امید ارتباط بیشتر و دیدار هرچه زودتر با شماره جدید در دری و اهالی آن.

حیب شیروانی - تهران - ۸۱/۳۲۱۱

شیدم جای ادبیات داستانی در دری جایگاهی شایسته است، حتی ویژه‌نامه‌ای هم به این باب اختصاص داده‌اید. آیا می‌توان شمارهای گذشته مجله را به دست آورد؟ چی چه رفمی؟ آیا در کنار خدمت سرگ چاپ و نشر مجله، کارهای خیر ادبی دیگری چون برقراری رابطه میان داستان نویسان راه انجام می‌دهید؟ آیا می‌توانم آدرس برادر سید اسحاق شجاعی، قادر مرادی، و هنرمند زریاب، سپهری زریاب و دیگر عزیزان نویسنده را از شما درخواست نمایم؟ مخصوصاً سید اسحاق شجاعی را؟

من دوستان و قلمبیل‌هایی در ایران دارم که می‌توانند هزینه اشتراک را به حباتان واریز نمایند. آیا راه‌های دیگری هم برای اشتراک (از خارج از ایران) هم وجود دارد؟ از این که بیش از حد سؤال بیجاچان کردم، عفو می‌خواهم. آخر می‌دانید از بس سؤال زیاد دارم که از شما بپرسم





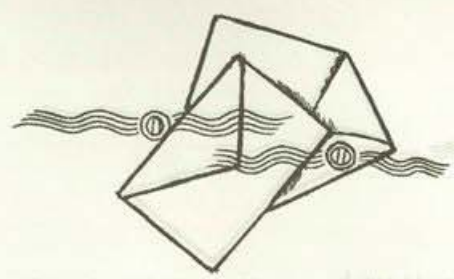
بی اختیار کلّ نامه سؤالنامه شد. راستی یک سؤال دیگر: چطور با کاظم کاظمی روابط قلمی برقرار کنم؟ حتیاً جواب این سؤالنامه را ارسال کنید! شکر - خانه آباد.

قبر علی مستغنی - سوئد



پیام جان و بقیة دوستان در دری همه کوه لوهی عزیز! اسلام علیکم
به قول آقای خاوری، آیا دگر به هم رسد این نخته پاره‌ها، نمی دانستم که خدا روزی می آورد که در جمع دوستان صمیمی مان صمیمانه باشیم. گذشت، ولی چه زود، خدا حافظی تلخ و سلام علیک شیرین. وقتی از تهران رفتید تا در روز دیگر نزدیک بود از ناراحتی و جدایی دق مرگ کنم. بدون هیچ مدرکی به دنبال بچه‌ها تنها به مشهد آمدم. تا وقتی به دفتر دردی نرسیده بودم، باورم نمی شد. اولین باز بود مشهد و دوستان آنجا را می دیدم، همه چیز برابم نازگی داشت. رفتن به گلشهر، قدم زدن در کوثری طلب، شوخی با بچه‌هایی که دوستان داشتیم، چه قدر مهربان بودند و ساده و صمیمی، گویا همین دیروز از کوهستان‌های افغانستان آمده‌اند که بوی سادگی و صمیمیت آن دیار را با خود دارند. چه خوبند بچه‌هایی که زود رفیق می‌شدند و از دست‌دانشان آشوب قیامت بود، خواهر اتم ساده و مهربان بودند. طبیعی و وحشی، چون گل‌های روید در فراز کوه‌ها و دره‌های وطنمان. طبیعی و ساده و بی آرایش، مهربان و منجرب. منت گذاشتند و ما را در جمعشان پذیرفتند، بالا نشانده و احساس بازگشت به آغوش خانوادگی را برام زنده کردند. با دوستان زیادی آشنا شدم. گاستی بود (کسی) مشکلات ولی غم بود آسادی، چون کوه‌های وطن مقاوم. در دری را خیلی ساده یافتیم. همچون سادگی بچه‌هایش.

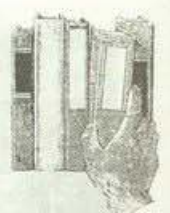
باورم نمی شد خانم بتول مرادی می گفت به خاطر آمدن مهمان‌ها به این جا کسی رسیدگی شده است، مهم نیست، این جمع صمیمی را نمی‌شود به چیزی تبادل کرد و مقایسه. خوش گذشت، به امید روزی که دوباره آن جمع صمیمی را ببینم.
عزیزان! روزی مجله در دری را به جمع استادان و شاگردان کلاسی مطبوعات نوین به بردم. یک جلسه درباره آن برگزار شد. از کمی و کاستی و ضعف و قوت گفتند. راضی بودند و معتقد. نوع ویراستاری، اشتباهات ویراستاری، رعایت نکردن اصول مطبوعاتی، فوتوزوربالیسم، گرافیک، رنگ و مخصوصاً استفاده از رنگ‌های روشن که دیگر استفاده نمی‌شود. طرح روی جلد، تیر، علامت گذاری، تحلیل محتوا، برخورد سطحی و علمی به مقالات و ده‌ها ضعف دیگر، چیزی بود که استادان یاد آورده شدند، که بنده بعداً آن را در مقاله‌ای به شما خواهیم داد.
استادان می‌گفتند: امروزه چنین روشی با این طرح، رنگ و گرافیک در مطبوعات استفاده نمی‌شود، استاندارد نیست. آن را با کارنامه مقایسه می‌کردند. می‌گفتند از طرح‌های جدید و سیاه و سفید که در کارنامه به کار می‌رود و در این جا به کار نرفته است. دوم این که از طرح‌های درونی، کاریکاتور، طرح‌های علمی و مدرن، عدم فرق سومین شماره با چهارمین، برخورد یک نوعی به تمام شماره‌ها، استفاده بد از تیرها و عکسها آدم را دل‌شکسته می‌کند. عزیزان! دلم می‌خواست از این دانشکده که مادر مطبوعات ایران است به شما کمک می‌کردم که نمی‌دانم، راستش را بخواهید راه دور است و ارتباط به حد صفر و شما هم با کودکان بازی نمی‌کنید. امیدوارم روزی بتوانم کمک کوچکی برای شما بکنم. در نامه‌های بعدی چند طرح ارسال می‌شود و شاید هم طرح‌های تلخ و شیرین. بگذریم، عزیزان ما این جا گرفتاریم، درس، کار، ترجمه، بی‌پولی و صدها مشکلات دیگر. با تمام این غلغله‌ها، گاهی شعر و داستان و نقد می‌نویسم.



هر روز اضافه می‌شود، کمی است، نه کیفی. این جا تهران است و زندگی سخت و پیچیده. آن جا مشهد است و سرزمین آرامش و سکوت و دوستان بسیار و دوست‌داشتنی، با ما قطع رابطه نگید و بشنوید و از کودکان بادی بکنید. این روزها در فکر یک مجله ادبی به نام «دغزین» هستم. شاید بتوانم مجوز آن را از دانشکده بگیرم، دوستان این جا همکاری می‌کنند. دست ما و دامن شما. بگذریم بهار خسته و گرفته از راه برسد و بر جم نانوان ما نور بیفتد و گرمایی. آن بهار، زندگی دوباره ما و شما خواهد بود، نه بهاری که دور می‌زند و چیزی نمی‌فرزاید.
به دوستان سلام برسانید، مخصوصاً خواهر اتم. به بچه‌ها بگویید که دوستان داریم. ما تهرانی شهری هستیم و شما... ناراحت نباشیم، اگر زندگی بود، دوباره سر کله‌ما پیدا خواهد شد. حفظ الله شریعتی (سحر) - تهران - ۸۰/۱۱/۲۸

تذکار و بوش

در شماره ۱۳ فصلنامه در دری در مصاحبه جناب استاد و اصف باختری متأسفانه اشتباهاتی چاپی رخ داده بود که بدین وسیله تصحیح می‌شود. البته شرمندگی ما از جناب استاد و باقی خوانندگان مجله، همچنان باقی خواهد بود.
صفحه ۸، سردار مهرداد خان مشرفی به کتاب «آید پیشه» جای سردار و حم‌دل خان مشرفی درست است. صفحه ۱۰، هم‌سازی به جای همدم سازی و به جای دبیر الملک و ائی کابلی، دبیر الملک واصل کابلی.
صفحه ۱۱، به جای جمال‌الدین رزاق، جمال‌الدین عبدالرزاق و به جای عبدالغفور نبی، عبدالغفور لایم. به جای مولانا غربت، مولانا قربت.
صفحه ۱۲، به جای در انصهار و اقطار، در انصهار و اقطار.
خط سوم



پادشاهان متأخر افغانستان

نام‌نویسنده: میرزا یعقوب علی خوافی
ویراستاری: مقدمه و فهرس، دکتر محمد سرور مولایی
توبیت چاپ: دوم
شمارگان: ۵۰۰۰
قیمت: ۴۰۰۰ ریال
نویسنده کتاب میرزا یعقوب علی خوافی از ساکنین چاندلور کابل است که همراه پدرش در دربار برادران دوست محمد خان فرقلندار به عنوان منشی و میرزا انجام وظیفه می‌کرده است. این کتاب در مجموع حوادث دوران هفت تن از پادشاهان نخل‌زایی را غریب می‌گیرد. از دوست محمد خان مؤسسی سلسله نخل‌زایی تا دوران امیر عبدالرحمان خان که پدر و پسر همین دوره را همیشه در دربار این سرداران در حال جنگ در سفر و حضر همراه بوده‌اند. هر کتاب از منابع مکتوب و اسناد رسمی استفاده نشده و بیشتر شرح حوادث و قضایا به عنوان خاطره از زبان شاهدان عینی بیان شده و با سبکی ساده و عامه‌پسند و بسیار حالت و شیرین نوشته شده است. کتاب از لشکرکشی دوست محمد خان خاتم می‌نماید که از حیث و با جنگ غزنیک در ترکستان بین امیر عبدالرحمان و سردار اسحاق خان خاتم می‌نماید که از حیث زمان، از ۱۲۵۲ تا ۱۳۳۳ را دربر می‌گیرد که اوج جنگ‌ها و لشکرکشی‌های فرزندانش و نوادگان امیر دوست محمد خان است که هر روز درباری توسط سرداری در گوشه وطن مانند قارچ سر می‌شود و به‌زودی توسط برادر و سرداری دیگر از بیخ بی‌ویران. لذا این دوره اوج نفاق داخلی و جنگ‌های بی‌قول نویسنده ناموس شکن است که هم مردم را خسته کردند و هم سرداران را که هر از چند گاه و صبح از مرزهای غرب و شرق و شمال و جنوب افغانستان به مقدمه پادشاهی و سلطنت وارد سرزمین افغانستان می‌شدند. می‌شود گفت دردهای میرزا یعقوب علی خوافی همین دردها و مسایل و حوادثی برداخته که سایر نویسندگان یا غفلت نموده و یا اطلاع دقیق نداشته‌اند، از جمله به

۱- چون نویسنده همیشه در کنار پادشاهان و سرداران حضور داشته، در سفر و حضر از مکان‌ها و اطراف گاه‌ها شرح و تفصیل بسیار دقیق و با توضیحات کامل داده است که شاید از این جهت، کتاب بی‌تلفیر و منحصر به فرد است که نویسنده شرق، غرب و شمال و جنوب و تمام سرزمین افغانستان را همراه لشکر سرداران بارها و بارها عبور و مرور کرده و خواننده را منزل به منزل در گستره دره‌ها و گران‌های دشت‌ها و بر فراز کوه‌ها و قلّه‌های صخره‌های سبز و سرخ سرزمین افغانستان رانسان می‌دهد.
۲- دومین امتیاز کتاب نقل و توضیح جزئیات حوادث گوناگون و بیابانی سال‌های جنگ است. چون سبک کتاب بیان خاطرات طغمدان است و بسیار شبیه به گزارش‌های ژورنالیستی است و نکته‌های هنرآموز بسیار دارد که گاهی خواننده را متأثر می‌کند و گاهی خوشحال و گاهی به خنده و گاهی به تألف وامین دارد. نویسنده بیشتر به مسایل و حوادثی برداخته که سایر نویسندگان یا غفلت نموده و یا اطلاع دقیق نداشته‌اند، از جمله به

علت‌های جنگ‌ها و به نفاق‌های برادران و پسران و نوادگان دوست محمد خان برداخته که در تاریخ افغانستان بسیار مهم است. با مطالعه این کتاب می‌شود بیان سرداران سلسله محمدزایی که بیشتر از صد نفر بوده‌اند به خوبی لمسایت نمود که چه کسان لایق سرداری بوده‌اند و چه کسانی نالایق و بی‌کفایت آلت دست عده‌ای فتنه جو و طماع فرار می‌گرفته‌اند.

۳- امتیاز دیگر، قضایات منصفانه و حفظ بی‌طرفی کامل نویسنده است، چون خودش مهاجر بوده و نیاز به خود ستائوری و یا کتمان حقیقت به دلایلی گوناگون نداشته است. نویسنده با توجه به منافع عامه و غلبای وطن و به عنوان فردی آواره و خارج از وطن که کدام عشق و علاقه دیوار زینسین به مقامات گذشته را ندارد با کمال امانت داری و حفظ بی‌طرفی به حوادث و مسایل دوران هفت پادشاه و صدها شاهزاده برداخته که کتاب را از این جهت واقعاً ممتاز ساخته است.

۴- یکی دیگر از نکات برتری این کتاب، بیان دقیق شخصیت‌ها و پادشاهان افغانستان است. چون نویسنده در دربارها حضور مداوم داشته و جزو مخلصین حساب می‌شده، لذا اطلاع و شناخت بسیار دقیق و صحیح از روحیات و خصلت‌های فردی و سطح دانشی و نجاست و خردانگی و وطن دوستی سرداران داشته و بیان این‌ها تاکنون در تاریخ افغانستان سابقه نداشته است. البته او عاشق و دلیخانه امیر عبدالرحمان خان بوده و او را با القاب سردار عالی و جیرجاه وصف نموده یا دوست محمد خان را به لقب امیر کبیر آورده است. همچنین به سایر شاه و شاهزادگان با توجه به استعداد و لیاقت آنان القاب مخصوصی را بیان نموده که بسیار حالت است.

همچنین این کتاب شجره‌نامه و با سلسله‌نامه سرداران محمندیایی محسوب می‌شود که از تمام اولاد این خانواده چه خوب چه بد چه بزرگ و چه کوچک به نحوی فر آن نام برده شده است. هر مجموع نشر و طبع کتاب پادشاهان متأخر افغانستان، در این موقع بسیار کاری مهم و ارزمند است. خواننده با مطالعه کتاب، تصور می‌کند که هنوز در دوران جنگ‌ها و نفاق‌های سرداران محمندیایی زندگی می‌کند و شباهت دوره کنونی با دوران مورد بحث کتاب، بسیار زیاد است. از همین روی، خوانسین این کتاب به عموم وطن‌دوستان توصیه می‌شود. در آخر باید از ناشر محترم تشکر کرد که واقعاً به جامعه و مردم افغانستان خدمت بزرگی کرده است.

محمدنبدنی مستغنی - ۱۳۸۱/۵/۲۱

